

ای خدا ای پادشاه پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان

<p>او میزادند از آدم بن بلکه از جان که باشد نامش انست از آدم نیز او ان کردت ازت در آوندش عشوه جانسوز و از سرود پادشاهی هم برایشان هم</p>	<p>ای بر اول دنیا سپهر آن توانی میگرد از دست آدمی زاونده اما دیوسار تا نیفتادستی اذر بندشان فارغی از دردشان و بخششان نه بیات ندونه در پیششان</p>
---	---

گنج احاطه سی در کوه قاضی الحاکم

<p>دستهای کرمان اوارگان ای خلاصی بخش در زندان بندگان بر خداوندان خدا مرد و عالم رسته از چون تو ای زینبنت ارتباط جسم جان ای لبندی از تو و نستی تو از جهان چیزی نماند هر دم اقیاب جلوه آورد در حساب و آنچه را نامند اکنون و آنچه را گویند هستی آن</p>	<p>ای خدا ای چاره بیچارگان ای ز پا افتادگان از دست کبر ای که ایت شاه و شامانت کدا پر تو بود همه از بود تو ای ز جوت هستی کون و مکان اشقام کشور هستی ز تو رخ بگردانی اگر یک نیم دم در را اندازی دمی از رخ جان فاش نسپرد که خردت هست بشود پیدا که هستی چیت آن</p>
--	---

ای خدا ای پادشاه پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان

ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان
 ای پادشاه پادشاهان پادشاهان

خود نیامانی بی آرام آید
زن خدا سازش فرزند عیال
روزی اردوای سگاش بگریزد
باز خونت می نه بکند اردو فرود
باید زرد عذرونی اردو قول

شیره جان ریزی اندر کام
آبرو دین و ایمان جاه اول
باینر سبک ز احوالش خبر
می خفتد لاله و عجزش بود
حکله رخت که آمد از رسول

حکایت بک از اشنایان برسان

اشنای بود مار از جهان
روزگار ان اشنای دهم
ای بی عنها که بشها خوردن
جان فشانجا نمودم درش
ز منها حوز دم که باید برمی
تا شنیدم روزی آن به
پاره کردت اندر کشنی
بوی خون می آمد از کھار
کفتمش روزی که آخری
تا سراوا در جهایم با ریشنی
کشت چندی پیش از این

اشنای و اشکارا و نمان
تختها ادا اشنای کاشتم
در بنجا در هر بازه برودش
یا در بیام کجا و پش
در بنجا بر دم که آتا بیسه
دشته هر دو ف را مار کرد
دشمنی محل است اندر کشنی
بک از کھار و از کردار
رست کوازه ماده اردو خود
روی از خرد تحت آفتنی
شد مرض آن یک زرد بک

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'کتابت شد...', 'در روز...', and 'در وقت...'. The text is written in a cursive style and covers the left and bottom margins of the page.

که بودی خلق عالم در حجاب
 در مدح او سخن سه کوبی
 گزیده چشم اهل دوران کور بود
 می فکندم پرده از رخسار او
 این لبس کن چو آرم بحر کور
 که کوبیم آنچه کن شد را سزا
 در کوبیم آنچه می فهمند خلق
 آنکه بین الله و وجه الله بود
 چه تواند بود انا نزد کور
 مدح او کوبیم ولی با خاطر کان
 صفه دیگر پارام کنون
 صفه سازم ولی ز آنگاه کل
 راز ما آرم با هم در میان
 ستر بار آنکه توان بی پرده
 از نهفتن که چه دل در آتش است
 تن در آتش دو دفا کشته شود
 تن در آتش که شد کرد و کلاه

همچو آن خفاش مش آفتاب
 عالمی پرورد کوه گردی
 روی شه از چشمش منور بود
 که روی آینه ما او روبرو
 بر خفاشان چکوبیم من نه بود
 خلق را با رومی زمین گناه
 یوسفی راز بود آرم که نه دل
 که بصف او کسی راز بود
 شرح خور پر تو مانده هو
 از زبان جان و لای از این زمان
 اهل جان را کردم آنجا زمین
 سازم آنجا خلوتی با خسل
 راز ما در پرده نه فاشی جان
 سترش از باید اندر دل نهفت
 باش کولاین آتش دل خوش است
 دل لبس کن اندر آرزو شود
 دل اگر فاده کرد و صاف است

این کلام از کلامی است که در کتاب...
 در مدح او سخن سه کوبی...
 گزیده چشم اهل دوران کور بود...
 می فکندم پرده از رخسار او...
 این لبس کن چو آرم بحر کور...
 که کوبیم آنچه کن شد را سزا...
 در کوبیم آنچه می فهمند خلق...
 آنکه بین الله و وجه الله بود...
 چه تواند بود انا نزد کور...
 مدح او کوبیم ولی با خاطر کان...
 صفه دیگر پارام کنون...
 صفه سازم ولی ز آنگاه کل...
 راز ما آرم با هم در میان...
 ستر بار آنکه توان بی پرده...
 از نهفتن که چه دل در آتش است...
 تن در آتش دو دفا کشته شود...
 تن در آتش که شد کرد و کلاه...
 همچو آن خفاش مش آفتاب...
 عالمی پرورد کوه گردی...
 روی شه از چشمش منور بود...
 که روی آینه ما او روبرو...
 بر خفاشان چکوبیم من نه بود...
 خلق را با رومی زمین گناه...
 یوسفی راز بود آرم که نه دل...
 که بصف او کسی راز بود...
 شرح خور پر تو مانده هو...
 از زبان جان و لای از این زمان...
 اهل جان را کردم آنجا زمین...
 سازم آنجا خلوتی با خسل...
 راز ما در پرده نه فاشی جان...
 سترش از باید اندر دل نهفت...
 باش کولاین آتش دل خوش است...
 دل لبس کن اندر آرزو شود...
 دل اگر فاده کرد و صاف است...
 این کلام از کلامی است که در کتاب...

حاجب از در رفت از در که گنج
 دیده آتش نه تا پند روی
 سینه و دل چشم و گوش و مغز و پوست
 ساخت از نه سایبان در درش
 در گذرگاهش صد بیم و آس
 گوشش هر صد آنه تا که بود
 هر که بگذشتی از آن به روز
 روز ما از ر بگذاران در
 شام با اختر شستی روبرو
 گای بر این خنجر زده نظر دیده
 در که این زخم اور اسکن
 در که امه یوان بود اور
 زلف پیچ او در دست
 چشم مخورش روی کت
 ساعدش طوق کد این کرد
 لعل او با لعل که کرده جنت
 در حاکم کن که منی بر سببا

جودش بر دیده شه ایوان
 رخصتش تا که اید سوی دوست
 جود ما خاله آر خبر دوست
 کا فندان یوسف کند که روی
 چون که این با همه غما خبر
 شنود از یک سنخ کونام او
 ساز کردی بروی از یوسف
 دارد آمده جابا یوان یا بیغ
 کردی از اختر ز یوسف
 قصه کو با من از ان با میران
 در که این زخم سمش روی
 عیش دارد با که این کلعت
 کیت شب مشا و او است
 دست که بر زلف شکست
 با سرش زب کد این دامی
 با که در شتر کام دل سخت
 با صبا بخشش پس از صد خبر

کجا ای حاجب از در رفت از در که گنج
 دیده آتش نه تا پند روی
 سینه و دل چشم و گوش و مغز و پوست
 ساخت از نه سایبان در درش
 در گذرگاهش صد بیم و آس
 گوشش هر صد آنه تا که بود
 هر که بگذشتی از آن به روز
 روز ما از ر بگذاران در
 شام با اختر شستی روبرو
 گای بر این خنجر زده نظر دیده
 در که این زخم اور اسکن
 در که امه یوان بود اور
 زلف پیچ او در دست
 چشم مخورش روی کت
 ساعدش طوق کد این کرد
 لعل او با لعل که کرده جنت
 در حاکم کن که منی بر سببا
 جودش بر دیده شه ایوان
 رخصتش تا که اید سوی دوست
 جود ما خاله آر خبر دوست
 کا فندان یوسف کند که روی
 چون که این با همه غما خبر
 شنود از یک سنخ کونام او
 ساز کردی بروی از یوسف
 دارد آمده جابا یوان یا بیغ
 کردی از اختر ز یوسف
 قصه کو با من از ان با میران
 در که این زخم سمش روی
 عیش دارد با که این کلعت
 کیت شب مشا و او است
 دست که بر زلف شکست
 با سرش زب کد این دامی
 با که در شتر کام دل سخت
 با صبا بخشش پس از صد خبر

ایوان

عاشق پیوسته ای که در این روزگار
 در دلم و در دلش از غم و غمگین
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار

افشای یاران فغان از غم
 میکند امروز دوزخم یکشد
 کویا خوابت چشم دورنگار
 از دل عاشق دمی خوش جانان
 جمله احوال جانان تو دیمان
 جمله اسرارش بر دل ظاهر است
 می بخشد و ما بر عاشق فرات
 چهره عاشق بود از آنکه
 کوی عاشق منزل و باو ای
 بر دل عاشق نصیبی ز آن
 بکنند پس آن نجان زخمی
 جمله را خالی کند از غم و درد
 ملک و جان تن قرق برنگردد
 کس خبر جانان او ای جان
 مازده درنگ که گرفتاری هزار
 طهت در روز و شب چون
 خاک و آبش را دهد بخیر ما

با بر این روش سوارم و کذا
 ای پریعاشقا روم می کشد
 علفه بر در میسند از امروز یا
 آرمی آرمی تا بر عشقش درین
 عشق مرا آتیه بود در وی عیان
 که چون معشوق دزدل حاضر است
 بر سینه می کند و بر کوسه بار
 بر عیار از کوی جانان شنبه
 بر صدای که شد بلند از کوی او
 در غم و شادی در آنجا شد
 عشق عاشق را از خود سازد
 سینه و دل چشم و گوش و غم و پوی
 عشق باشد خود قهر می کند
 تا در آید اندر آن جانان او
 جان مسموم آنجا دروفای آن
 عشق خودش مزاج و سرش را
 شعله اشس عبر جا او قام

عاشق پیوسته ای که در این روزگار
 در دلم و در دلش از غم و غمگین
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار

عاشق پیوسته ای که در این روزگار
 در دلم و در دلش از غم و غمگین
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار
 در این روزگار که در این روزگار

منه خدای جان من را در این عالم بگردان
 که در این عالم بگردان من را خدای جان من

یا که هشتش را بود آغاز کار
 نه ز دل کرده برون این عالم
 حسن اگر آنجا زدی کا و خواب
 عشق چون بوسه بر بامی
 کردت خنجر در جسم و جان

نونهالش بر نیاورده است با
 نه کشیده اندر آفتاب را
 عشق را که بودی رای نوش
 بکشد و مذهب و روح افزای
 پس سر و آزا ما رهبران

در بیان منع کوی محزون فصیحی که گشت علیا

از فضا مجنون زنت شد نو
 آمد آن فضا و پهلوی بن
 کشت مجنون با دو چشم چکا
 کشت اینرک کشت اریلی پرا
 منع بریلی کجا باشد روا
 کشت فضا دان رک دیگر
 کشت این هم جامی لیلی
 میخایم کشت زان وقت
 در هسی آنگه بان فضا و
 دارد اندر هسرد کم بیام
 من جلوم رک چه و چه است آن

ضد فرمودی ملک مجربان
 نشتری بگرفت و بازو شن
 بر کد این رک زنیغ ای فلان
 این رکم بر کو هرست و پر دست
 جان مجنون با و یلی رافدا
 جانت از رنج و غنا فارغ
 ترل آن سر و بالای من
 کشت لیا را در آن باشد
 کشت انک مزوت ای استوار
 هرین مویم بود اورا کنام
 سر چه و جان چیت مجنون گشت آن

جان من را در این عالم بگردان
 که در این عالم بگردان من را خدای جان من

جان من را در این عالم بگردان
 که در این عالم بگردان من را خدای جان من

دیده دانا همه دانند
 که در این عالم بگردان
 جان من را در این عالم بگردان
 که در این عالم بگردان من را خدای جان من

در طلب هر کجا نغز است و چون
 روی ز با هر که دارد و گس است
 خواه باشد از خشمش یا از خطا
 نغمه خوش و گسش است و نغمه
 دانش آید مقصد ای عالی چنان
 علم از عالم منبر گیرای ولی
 مرد بازرگان رسود است بود
 چون جته در نزد امانا شد قبول
 متحد باشد چو مقصد ای فتنه
 کاروان مصر و عمان نخبه شام
 هر که ره کم کرد هم در این سفر
 اندرین ره نیست به جز تو آب
 هر که اتنسی بس ای یا رکن
 زان طلب حینت قطع طریق
 که رسیق ره نباشد کوسا
 ورنه از مقصدش هم گسند
 شاید او هم مقصد دارد و گسند

خواه از تبت بود یا از بس
 هر که دارد قامت رخسار
 خواه باشد شاهزاده یا کدا
 خواه از بریط بود یا خند
 خواه از یونان بود یا فارس
 خواه بن قسطا بود یا یوغ
 خواه باشد از مسلمان یا نهود
 رو بکنی علامت ای فضول
 که بود راه طلب از هم جدا
 جمله رابطی بود آخرت تمام
 هم پشادش سوی مقصد که
 زین خطا و الله اعلم بالصواب
 در ره ای رو مقصد هر چه
 با تو که باشد کافرم ازین
 چون رفیق منزلت و نماز است
 چون نه آگه از او بر خود بخند
 سوی مقصد زین ره آورده

حسن باشد هر کجا نغز است و چون
 روی ز با هر که دارد و گس است
 خواه باشد از خشمش یا از خطا
 نغمه خوش و گسش است و نغمه
 دانش آید مقصد ای عالی چنان
 علم از عالم منبر گیرای ولی
 مرد بازرگان رسود است بود
 چون جته در نزد امانا شد قبول
 متحد باشد چو مقصد ای فتنه
 کاروان مصر و عمان نخبه شام
 هر که ره کم کرد هم در این سفر
 اندرین ره نیست به جز تو آب
 هر که اتنسی بس ای یا رکن
 زان طلب حینت قطع طریق
 که رسیق ره نباشد کوسا
 ورنه از مقصدش هم گسند
 شاید او هم مقصد دارد و گسند

در طلب هر کجا نغز است و چون
 روی ز با هر که دارد و گس است
 خواه باشد از خشمش یا از خطا
 نغمه خوش و گسش است و نغمه
 دانش آید مقصد ای عالی چنان
 علم از عالم منبر گیرای ولی
 مرد بازرگان رسود است بود
 چون جته در نزد امانا شد قبول
 متحد باشد چو مقصد ای فتنه
 کاروان مصر و عمان نخبه شام
 هر که ره کم کرد هم در این سفر
 اندرین ره نیست به جز تو آب
 هر که اتنسی بس ای یا رکن
 زان طلب حینت قطع طریق
 که رسیق ره نباشد کوسا
 ورنه از مقصدش هم گسند
 شاید او هم مقصد دارد و گسند

در طلب هر کجا نغز است و چون
 روی ز با هر که دارد و گس است
 خواه باشد از خشمش یا از خطا
 نغمه خوش و گسش است و نغمه
 دانش آید مقصد ای عالی چنان
 علم از عالم منبر گیرای ولی
 مرد بازرگان رسود است بود
 چون جته در نزد امانا شد قبول
 متحد باشد چو مقصد ای فتنه
 کاروان مصر و عمان نخبه شام
 هر که ره کم کرد هم در این سفر
 اندرین ره نیست به جز تو آب
 هر که اتنسی بس ای یا رکن
 زان طلب حینت قطع طریق
 که رسیق ره نباشد کوسا
 ورنه از مقصدش هم گسند
 شاید او هم مقصد دارد و گسند

زار فیض خدیش باید بر سر
 چونکه شیخ از مقدمش آگاه
 گفت ای نایک ضایع ز کار
 با سلسله نانت آئینش بریت
 بانصرا بایدت آتین
 هین برو ای کسب از مسجد
 رو برون راه کلبه اش
 هست ز امثال تو رخسار بود
 چو که آن شوریده شسته سخن
 زمره یاران خود آواز کرد
 دور خود خاصان خود را کرد
 کشتای یاران بزد کیر سخن
 واجب آندا مثال امرا و
 گفته از باب دین پیوده نیست
 پس بجزم آن کلبه شد بد
 چونکه ترسایان ازین آگاه
 راهب تلبیث و موسای کام

کوهری ز اوج صدف آرد
 جان او با صد غضب همراه
 ای که دارد دین اسلام از
 رو که این مقام چون تو
 خون تو اندر کلبه رخسار
 هین برو سوی کلبه ای ز بو
 زمره نصرانیان هم کش
 هست مسجد حسرت در غول
 به سخن آمد برون زبان سخن
 ساز روشن تا کلبه ساگر
 شد با همتک کلبه ره نور
 بزبان بگذاشته اندر سخن
 که بو مرد خدا پیوده کو
 تا به چشم سر این فرموده
 بود آن شوریده در شهر از حمان
 در کلینا جسکی جمع آمدند
 پادری و مادری و خاص و عام

زار فیض خدیش باید بر سر
 چونکه شیخ از مقدمش آگاه
 گفت ای نایک ضایع ز کار
 با سلسله نانت آئینش بریت
 بانصرا بایدت آتین
 هین برو ای کسب از مسجد
 رو برون راه کلبه اش
 هست ز امثال تو رخسار بود
 چو که آن شوریده شسته سخن
 زمره یاران خود آواز کرد
 دور خود خاصان خود را کرد
 کشتای یاران بزد کیر سخن
 واجب آندا مثال امرا و
 گفته از باب دین پیوده نیست
 پس بجزم آن کلبه شد بد
 چونکه ترسایان ازین آگاه
 راهب تلبیث و موسای کام

کوهری ز اوج صدف آرد
 جان او با صد غضب همراه
 ای که دارد دین اسلام از
 رو که این مقام چون تو
 خون تو اندر کلبه رخسار
 هین برو سوی کلبه ای ز بو
 زمره نصرانیان هم کش
 هست مسجد حسرت در غول
 به سخن آمد برون زبان سخن
 ساز روشن تا کلبه ساگر
 شد با همتک کلبه ره نور
 بزبان بگذاشته اندر سخن
 که بو مرد خدا پیوده کو
 تا به چشم سر این فرموده
 بود آن شوریده در شهر از حمان
 در کلینا جسکی جمع آمدند
 پادری و مادری و خاص و عام

کوهری ز اوج صدف آرد
 جان او با صد غضب همراه
 ای که دارد دین اسلام از
 رو که این مقام چون تو
 خون تو اندر کلبه رخسار
 هین برو سوی کلبه ای ز بو
 زمره نصرانیان هم کش
 هست مسجد حسرت در غول
 به سخن آمد برون زبان سخن
 ساز روشن تا کلبه ساگر
 شد با همتک کلبه ره نور
 بزبان بگذاشته اندر سخن
 که بو مرد خدا پیوده کو
 تا به چشم سر این فرموده
 بود آن شوریده در شهر از حمان
 در کلینا جسکی جمع آمدند
 پادری و مادری و خاص و عام

کوهری ز اوج صدف آرد
 جان او با صد غضب همراه
 ای که دارد دین اسلام از
 رو که این مقام چون تو
 خون تو اندر کلبه رخسار
 هین برو سوی کلبه ای ز بو
 زمره نصرانیان هم کش
 هست مسجد حسرت در غول
 به سخن آمد برون زبان سخن
 ساز روشن تا کلبه ساگر
 شد با همتک کلبه ره نور
 بزبان بگذاشته اندر سخن
 که بو مرد خدا پیوده کو
 تا به چشم سر این فرموده
 بود آن شوریده در شهر از حمان
 در کلینا جسکی جمع آمدند
 پادری و مادری و خاص و عام

بحث از امراض بخانه بود
 از هوای نفس و آن طبع من
 کشته و هم و سهوت و خلط و
 نفس را عارض شده سویرا
 نفس بیمار است پر سیرش بد
 نفس تو محمود و محمود و
 بر سر طبع و هوایش خاک کن
 زاید از این غلط باشد و مر
 گرم نه بل از دمای هیئت
 مان و مان از خلط خود را پاک
 نفس شود اینکه داری ای
 نفس خود که غار از دما
 هر که زین خلط خود را پاک کرد
 استخوش آن جان که زین است
 نفس را کردی جوفانی زین بود
 ده غذا اورا با خلط کن
 تا توانی شو بوی بخت آورد

وان مرض حمای جسمانی بود
 کشته است خلط فضا از من
 محترق از آن هوای کتب
 الله الله کوششی کن در خلط
 جسم کن حلوانند او
 بر حق خرم زهر او میسک
 نفس را از خلط فاسد پاک
 که محار در اندرون است ای
 هر سر بر اصد سرد بیکر
 از دما و گرم را در خاک کن
 غار در غاری بود بر اثر دما
 اندر آن از اثر دما آسار
 سین و طبع هوای پاک کرد
 رسن اینها حجا و اکبر است
 غرض کردی ز امراض و
 تا که کردی شیر مردی رفت
 ز درمند و پهلوان و شیر مرد

اینها از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب
 از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب
 از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب

اینها از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب
 از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب

اینها از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب
 از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب

اینها از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب
 از امراض است که در این کتاب
 مذکور است و در این کتاب

این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود
 و این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود

جان از او پر کوه و جلالت است
 سینها صفت بر نور از او
 زره از عکس نورش آفتاب
 کرده سباحتان عالم را نعرین
 باوه کشته شهسواران جهان
 اندازین محفل سرانما گوش باش
 اندرین جا غیر لاجسی کوی
 در کلیا شده بخت او و چه کرد

عالم از او هم پدوم خالی است
 دید ما چنان از او و کور از او
 آسمان از هم خودش بکجاب
 این سخن بگذار کاین سخن
 اندرین پدای ناپید اگر این
 چون با پنجا میرسی خاموش باش
 از کلام حق شای او بگو
 گو که آن شوریده بکجای وزد

مجموع برترین حکایات در بیان کمال قدرت خداوند

در کلیا اندر آمد بی درنگت
 از سلمان و نصاری صد هزار
 کهرز ابیسیتر ز ناز از کمر
 دیدت مال مسیح پاک زاد
 روسوی او کرد آن فرزانه را
 انت قلت یاین مریم لانا
 من اللم یخبر نعبه سوا
 ما ضیاینسم معبود انام

چون با نجا آمد آن بی نام و
 دور او حسیع از زمین و لاد
 این کلیا گشت ایمازا مسرت
 چون بدید آمد درون آنزود
 آمد و در نزد آن صورت شناسد
 کت با او با هزاران چشم
 استخذه و استخذه امی ام
 هن شاکتید آیا این کلام

این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود
 و این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود
 و این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود

این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود
 و این کلام در بیان کمال قدرت خداوند است
 که در آنجا که او می خواهد هر چه خواهد
 می کند و هیچ کس نمی تواند مانع او شود

خوی مغرور آبت جاری است
چون ریخسبرنداری تو نشان
چون نه پذیرش از ایشان کیام
چون نیغادی تو اورا در صفا
چون خراج و باج نکذاری کجا
یک لبت از علم او نکوشد باز
این سخنها چون شنید آن فلک
گریه سر کرد آنکه از سوره جگر
که در بیامن مسلمان بود
سکین زارند از اسلام
می سخواتند از مسلمانان مرا
نه مسجد ره دهندم نه حرم
را نده اند از نزد خود پنهان
چونکه از اسلام و دین آگه ای
نوز آن کر کلید تافتنی
کر با سخا آمدی اسلام تام

در بد اول آب چشمه جاری است
خویش را از امت آتش خون
چون ترا سپهر آمد ای هام
پس صراخوانه تو اورا پیشوا
تورعت باشی و او پادشا
چون تو شاگردی و او استاد
نالداش از دل برآمد و ای کجا
کفشان پس استین با چشم
کاش خاری زان کستان بود
ننگ دارند از من و از نام من
دور میدارند از عنوان مرا
نه بد نیاری ضرتم نه درم
ورنه ایشان از کجا و من کجا
مسلم کامل مراد است
که نشان کس از کلیسا یا من
نه نشان ماته از کلیسا و نام

حکایت پیرفندرسکی و کفتمر...

Handwritten marginal notes in various orientations, including a large diagonal note on the left side and smaller notes at the top and bottom.

نزدکوی از خود اینست که در آنست
 خداوند بزرگوار است که در آنست
 و در آنست که در آنست

چون با بدو چو خاک ای سگت
 ای بر حسن گو با این قیت
 مسیح نام حق در آنجا شد بلند
 شد جبینی اندر آنجا خاکمال
 مسیح قدی عبر حق آنجا
 آنچه گوید اندر این بتاها
 لفظ به معنی و مشک به سزا
 مسیح باشد مسیح هر که مسیح
 که خری بسکده از یک ترگاه
 نام حق بتاها نان که شنود
 یا در آن از سینه یک از عهد
 یا در آنجا کس بگوید نام حق
 یا سری آید فرود در عاشر
 و آنکسی ماند بجایت الصنم
 کم نکرد که سبب آن و اگر
 آن زمان می بایدین گفت و
 حبه با مردان نکرده در صفا

نزدکوه و شعله طوفان سخت
 کا ندر آنجا با تان شد در نرم
 عابدی سجاده آینه گفتند
 هر تقظیم خدای دو ال جمال
 ناله از دل بگردون سر کشیده
 نه و را قدری نه وز نه فی جفا
 دود به آتش سوال به جواب
 مسیح خیزی نکتد در تاب مسیح
 که شکسته اشتر از بارگاه
 یا کس آنجا عبر حق سجده نمود
 عسره آتد که بر شد باند
 یا کسی یاد آورد ز ایام حق
 یا کفی بالا رود در خضرش
 هم نرزد صف و عبادش
 چار دیوارش نشد سرنگون
 تا نه پیشش این چنین خیره شود
 از دلیری در بر مردان ط

چون با بدو چو خاک ای سگت
 ای بر حسن گو با این قیت
 مسیح نام حق در آنجا شد بلند
 شد جبینی اندر آنجا خاکمال
 مسیح قدی عبر حق آنجا
 آنچه گوید اندر این بتاها
 لفظ به معنی و مشک به سزا
 مسیح باشد مسیح هر که مسیح
 که خری بسکده از یک ترگاه
 نام حق بتاها نان که شنود
 یا در آن از سینه یک از عهد
 یا در آنجا کس بگوید نام حق
 یا سری آید فرود در عاشر
 و آنکسی ماند بجایت الصنم
 کم نکرد که سبب آن و اگر
 آن زمان می بایدین گفت و
 حبه با مردان نکرده در صفا

اینست که در آنست
 خداوند بزرگوار است که در آنست
 و در آنست که در آنست

خداوند بزرگوار است که در آنست
 و در آنست که در آنست
 کذا

از چای سردی که در آن کباب پخته شده است
 و در آن کباب پخته شده است

از بهار و صفت رت مجید
 از گسب و آمد اندر آن

اندر آن ساعت سیسی برود
 لاله و نسرین شکفتن کرده



چون خندید و کلاب پل
 پدید شد و ال چار او خست
 شد زبان سوسن از او
 عطر افشان شد هوا بر باغ
 آنها صاف شد و غدیب لال

سرود حسبید و صوب برده
 گل خفت شاخساران تخته زو
 چشم ز کس باز شد از خوانها
 شد زین خرم زهر صورت
 پسر هر شاخ پیداشد نیا

از چای سردی که در آن کباب پخته شده است
 و در آن کباب پخته شده است
 از بهار و صفت رت مجید
 از گسب و آمد اندر آن
 اندر آن ساعت سیسی برود
 لاله و نسرین شکفتن کرده
 چون خندید و کلاب پل
 پدید شد و ال چار او خست
 شد زبان سوسن از او
 عطر افشان شد هوا بر باغ
 آنها صاف شد و غدیب لال
 سرود حسبید و صوب برده
 گل خفت شاخساران تخته زو
 چشم ز کس باز شد از خوانها
 شد زین خرم زهر صورت
 پسر هر شاخ پیداشد نیا

از چای سردی که در آن کباب پخته شده است
 و در آن کباب پخته شده است
 از بهار و صفت رت مجید
 از گسب و آمد اندر آن
 اندر آن ساعت سیسی برود
 لاله و نسرین شکفتن کرده
 چون خندید و کلاب پل
 پدید شد و ال چار او خست
 شد زبان سوسن از او
 عطر افشان شد هوا بر باغ
 آنها صاف شد و غدیب لال
 سرود حسبید و صوب برده
 گل خفت شاخساران تخته زو
 چشم ز کس باز شد از خوانها
 شد زین خرم زهر صورت
 پسر هر شاخ پیداشد نیا

مکتب ازینست که هر کس که در این مکتب
 تحصیل کند علم را از دست نبرد
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است

اندر آنجا رو بکجه استیاد
 کرد و دست انداخته چهل
 اندرون بر نور و سپردن از ظلم
 بود بالا و عصبه من اجرام
 شد بلند آواز بخیر از زبان
 از زمین و سف و استیجای
 هم ز فروش و زنت و زبور کام
 که زمین حیران شد و حرم بستند
 خوشتر اسپرون از آن کیند
 سف و نیاش همه در هم
 پایش شاد و شکستش سوز
 جانان از آن با ما هیچ
 روز کار آن بست که تا ز یاد
 ماده انختت بخیر بردان
 پس یکبار آمدند اندر خرد
 عمران نه بر طریق داد
 ما پرستار بت باطل شدیم

آمد از بام و بجنبید با سنا
 پشت برت روی برت او
 چشمش اندک بکده دل بر حرم
 کشف افامت کردت پیش دوست
 چون که کشت آتیه که برنا که مان
 از بت و جان و دیوار و د
 لکه از بر خشت و بر شد که خام
 غفلت بخیر چند ان شد بلند
 از پس بخیر سپیدار چمن
 با بر چه چون برون از خانه
 سف و دیوارش شد سرنگوان
 سنگ خشت و آجرش شد در یک
 شد غباری و غبارش داد
 بت پرستان را همه خورد و
 جسکی را رفته از سر سنگ و
 که در جیا عمرمان بر باورست
 ایدر جیا ماز حق غافل شدیم

هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است

این است ازین مکتب که هر کس که در این مکتب
 تحصیل کند علم را از دست نبرد
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است
 و هر کس که از این مکتب بیرون رود
 ازین مکتب بیگانه است

آن اثر نامعنی اندرست
چون گرفت افنونکر از تها دم
اهل دین را دم ز غیب بود
اهل دین را دم ز قرآن و دعای
ای برادر هر که ز تها دم گرفت
بیر و اید طمیت از دله تها دم
پخته کرد و اندوشس هر جام را
پرده کفر و شقاوت میدرد
چون از ایشان دم مزاری می
تا ز سوز دین نکرده دل کباب
تا ترا سوزی نباشد هر چه
من که از حال دروت اهم
کز سخنان خطیبی کافیه
ور پاری استعارات و مجاز
در بخیر در کسی ای ذوق
نفس را اول برود در بدن
غیری کبزار بگر خود نخست

آن اثر از دم افنونکر است
آن اثر از دموشش لاجرم
که دمش از بند و نه کت بود
اهل دین را دم ز آل مصطفی است
از دم او نور عالم در گرفت
هر کجا ز جنسی دم او بهدش
سکشا یا شک خونین فام
ز تها دمی که نه از دل میبرد
رفت سیریزی دلب بر زمین
دم نکرده گرم ای عالم چنانکه
دم مزین کا ندر دست نبواید
کرد دست بر من بکشد و ابلغم
در سیر دانی بجم صدقه
قصتها گوئی همه دور و
تا ترا دردی نباشد در دور
پس برو استنگ و عطاوند
و انجمنی بر جبهه بر شد و چست

این اثر نامعنی اندرست
چون گرفت افنونکر از تها دم
اهل دین را دم ز غیب بود
اهل دین را دم ز قرآن و دعای
ای برادر هر که ز تها دم گرفت
بیر و اید طمیت از دله تها دم
پخته کرد و اندوشس هر جام را
پرده کفر و شقاوت میدرد
چون از ایشان دم مزاری می
تا ز سوز دین نکرده دل کباب
تا ترا سوزی نباشد هر چه
من که از حال دروت اهم
کز سخنان خطیبی کافیه
ور پاری استعارات و مجاز
در بخیر در کسی ای ذوق
نفس را اول برود در بدن
غیری کبزار بگر خود نخست

این اثر نامعنی اندرست
چون گرفت افنونکر از تها دم
اهل دین را دم ز غیب بود
اهل دین را دم ز قرآن و دعای
ای برادر هر که ز تها دم گرفت
بیر و اید طمیت از دله تها دم
پخته کرد و اندوشس هر جام را
پرده کفر و شقاوت میدرد
چون از ایشان دم مزاری می
تا ز سوز دین نکرده دل کباب
تا ترا سوزی نباشد هر چه
من که از حال دروت اهم
کز سخنان خطیبی کافیه
ور پاری استعارات و مجاز
در بخیر در کسی ای ذوق
نفس را اول برود در بدن
غیری کبزار بگر خود نخست

این اثر نامعنی اندرست
چون گرفت افنونکر از تها دم
اهل دین را دم ز غیب بود
اهل دین را دم ز قرآن و دعای
ای برادر هر که ز تها دم گرفت
بیر و اید طمیت از دله تها دم
پخته کرد و اندوشس هر جام را
پرده کفر و شقاوت میدرد
چون از ایشان دم مزاری می
تا ز سوز دین نکرده دل کباب
تا ترا سوزی نباشد هر چه
من که از حال دروت اهم
کز سخنان خطیبی کافیه
ور پاری استعارات و مجاز
در بخیر در کسی ای ذوق
نفس را اول برود در بدن
غیری کبزار بگر خود نخست

تفاوت در ایستادن و راه رفتن و هر دو پای نرفتن
در مهربانی باید طلب کرد کن گشت
کاروانی جوان در جوارن دور از افتاد
به سپردن بردارای کاروان
انگه افش که خطای در سفر
در کسی بی سستی و دود و جها
رو بند در راه وافش در خطا
هم اگر سستی کسی را در راه
لکت از هر انا باشد مسح
مسح منزل دانه لذت راه
بر تو باشد جان من ارشاد
پس عرض از آنچه کلمه ارفیق
در ثواب است آنکه افش در خطا
ای نوادی داده بر کفار رود
هر رهی گاید منزل غایت
کژی و دوری و دشواری کار
هم خطای هر که در راه او افتاد

هر رهی رفتن نزار و پای نرفتن در مهربانی باید طلب کرد کن گشت کاروانی جوان در جوارن دور از افتاد به سپردن بردارای کاروان انگه افش که خطای در سفر در کسی بی سستی و دود و جها رو بند در راه وافش در خطا هم اگر سستی کسی را در راه لکت از هر انا باشد مسح مسح منزل دانه لذت راه بر تو باشد جان من ارشاد پس عرض از آنچه کلمه ارفیق در ثواب است آنکه افش در خطا ای نوادی داده بر کفار رود هر رهی گاید منزل غایت کژی و دوری و دشواری کار هم خطای هر که در راه او افتاد	ای بسی ره کا نذران غول و پوز رسمنامه چاپک و پالان و کاروان سالار شتر اهل دنا پانهادن جای پای کاروان تزد اهل سفر باشد مقصد سفر نه سراغ از کاروان و استنا آن خطایش مقصد باشد گجا نبودت در مقصد او است مقصد استبد و منزل آرزو و ر بود شیر از هلاک چاه هن فراموشت مباد اباد زا اختلاف مقصد راه طریق در نگردن طعن کس در بند کز نقا آقا ز بر هر کس مجوس سوی مقصد باشد از اخا تزد آخرین بود سهل ای فلان بود سستی و نذل و جد و جها
--	--

تفاوت در ایستادن و راه رفتن و هر دو پای نرفتن
در مهربانی باید طلب کرد کن گشت
کاروانی جوان در جوارن دور از افتاد
به سپردن بردارای کاروان
انگه افش که خطای در سفر
در کسی بی سستی و دود و جها
رو بند در راه وافش در خطا
هم اگر سستی کسی را در راه
لکت از هر انا باشد مسح
مسح منزل دانه لذت راه
بر تو باشد جان من ارشاد
پس عرض از آنچه کلمه ارفیق
در ثواب است آنکه افش در خطا
ای نوادی داده بر کفار رود
هر رهی گاید منزل غایت
کژی و دوری و دشواری کار
هم خطای هر که در راه او افتاد
تفاوت در ایستادن و راه رفتن و هر دو پای نرفتن
در مهربانی باید طلب کرد کن گشت
کاروانی جوان در جوارن دور از افتاد
به سپردن بردارای کاروان
انگه افش که خطای در سفر
در کسی بی سستی و دود و جها
رو بند در راه وافش در خطا
هم اگر سستی کسی را در راه
لکت از هر انا باشد مسح
مسح منزل دانه لذت راه
بر تو باشد جان من ارشاد
پس عرض از آنچه کلمه ارفیق
در ثواب است آنکه افش در خطا
ای نوادی داده بر کفار رود
هر رهی گاید منزل غایت
کژی و دوری و دشواری کار
هم خطای هر که در راه او افتاد

تفاوت در ایستادن و راه رفتن و هر دو پای نرفتن
در مهربانی باید طلب کرد کن گشت
کاروانی جوان در جوارن دور از افتاد
به سپردن بردارای کاروان
انگه افش که خطای در سفر
در کسی بی سستی و دود و جها
رو بند در راه وافش در خطا
هم اگر سستی کسی را در راه
لکت از هر انا باشد مسح
مسح منزل دانه لذت راه
بر تو باشد جان من ارشاد
پس عرض از آنچه کلمه ارفیق
در ثواب است آنکه افش در خطا
ای نوادی داده بر کفار رود
هر رهی گاید منزل غایت
کژی و دوری و دشواری کار
هم خطای هر که در راه او افتاد

زاده ام عجب بستان نشسته
چو زاده ام عجب بستان نشسته
چو زاده ام عجب بستان نشسته
چو زاده ام عجب بستان نشسته

ممنوعان خود بر من و او هم
من فادستم بعد کوه دوره
گرد گشته چنگلی بر کرد من
در تلال و در داد و کوهسار
و در آن بس کاروان کاروان
من زاده افاده ام ابوی او
واندر آنجا کاروانها دور
کوشش من بر بی بی ترغاب
کاروان سالار دارم من
من اسیر راه زن در دست
میسزندم که کوه و کوه
میسزندم بر فضا از پیش
ای شام جان حکیمین
الغیاث ای موج طوفان جز
دست بسته بانگ تو
ای شمار روز و شب
ای معطر کوه و دشت

راه روشن من ز راه فاد
راه بن سوار و روشن
در نای پر ز غول راهزن
می کشندم در بهر آن در
راه پنجم روشن و غیاث
چشم من بر راه و کوشم
راه می پنجم نصیحت
کاروانها لطف حق کاروان
کاروانها حمد امین از
کاروان در راه مسو
میرندم مردم از راه دور
می کشندم ای خدا بر خار
یا غیاث استغیث الغیاث
الغیاث ای سکران در پای
میرد در بهر ز راه چشم
سنگری ای کاروان
ای شبان تیره دور از روتاب

در میان زمین و آسمان
در میان زمین و آسمان
در میان زمین و آسمان
در میان زمین و آسمان

ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو

ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو
ای زلف تو ای زلف تو